



جلوهای از اراده خدا در یک پرونده

از محاکمات جالبی که در همان سنوات برایم پیش آمد پرونده «تقی رهبر» خان ناظم مدرسه سپهر بود که خودم در آن مدرسه درس خوانده بودم. این محاکمه یکی از دلایل دیگری است که مرا بیش از پیش به رهبری خداوندگار معتقد ساخته است و برای هر خواننده‌ای دقت در آن مفید و مؤثر می‌باشد و به همین جهت مصلحت دانستم آن را در این کتاب منعکس سازم که در تاریخ ثبت شود. یکی از روزهای سال ۱۳۱۰ بود که علی قربانی همشاگردی دبستان سپهر به دفتر وکالت آمد گفت: هیچ خبر داری خان در زندان است؟ حالا بد نیست ببینیم خان ناظم کیست؟ او یکی از عشاق فرهنگ بود که در صدر مشروطیت وارد این میدان شد و عزیز پدری بود متمول معروف به آقا کاظم براتی که ملک و مال قابل توجهی داشت.

آن روزها کار مدرسه سازی بسیار مشکل بود زیرا مستبدان و مرتجعان آن را مخالف دین معرفی می‌کردند و یکی از مبارزه‌های مرحوم آقا سید

محمد طباطبایی در این راه همین بود که توانست مدرسه اسلام را شخصاً افتتاح نماید. به هر حال میرزا تقی خان رهبر با عشق و علاقه خاص خود توانست دبستان نمونه‌ای به نام «سپهر» تشکیل دهد که ابتدا «افتخاریه» بود و من در سنین بین هفت تا سیزده سالگی در آن درس می‌خواندم. مرحوم صدرالقرآ که بزرگ خاندان فعلی طاهری است و پدرم نیز جزء هیئت مدیره آن دبستان بودند. پدرم ادبیات و صدرالقرآ قرائت قرآن تدریس می‌کردند و از شاگردان خوب آنها محسن ویژه بود که صدای خوبی داشت و تا چند سال پیش رئیس کارگزینی مجلس بود. در جلسات خودمانی به اتفاق بوذری که آوازش رساتر از او بود برای دوستان می‌خواند و این ترتیب صدرا را از آن مرحوم در درس قرائت قرآن به دست آورد. دبستان افتخاریه با نظامت میرزا تقی خان در یکی از کوچه‌های سنگلج که فعلاً پارک شهر است قرار داشت و وقتی به سپهر تبدیل گردید که یک هیئت مدیره‌ای مرکب از عده‌ای از دیپلمه‌های آن روز دارالفنون یافت که هر یک در کار

خود تخصص داشتند، مثلاً حاج ایوب خان کرمانشاهی یکی از آنها بود که در نقاشی تبحر داشت و از شاگردهای بنام کمال الملک بود و تالاری جالب از تابلوهای نقاشی در مدرسه ترتیب داد و با دکتر محمدعلی خان، تالاری برای تاریخ طبیعی از حیوانات و اسکلتها به مدرسه تحویل داده بود. رئیس هیئت مدیره هم سردار مدحت جلایر بود که با لباس پرطمطراق خود به مدرسه می‌آمد و دو فرزندش رضا قلی و منوچهر هم در آنجا درس می‌خواندند. در همان اوان، بنای تازه سازی از طرف وزارت فرهنگ در میدان وسیعی به نام «تخت زمرد» به وجود آمده بود که خان ناظم توانست با هر ترتیبی بود آن را از وزارت معارف برای دبستان نمونه سپهر به دست آورد. اتفاقاً میر مهدی ورزنده نیز تازه از اروپا آمده بود و لفظ «ژیمناستیک» به وسیله او به گوشها خورده و خان ناظم توانست او را هم به دبستان سپهر آورده و این درس جدید را وارد مدرسه ما سازد و این فعالیت بی‌نظیر در آن

روزها زبانزد همه محافل فرهنگی تهران شد زیرا از درس ورزش و ژیمناستیک برای تبلیغ دبستان سپهر استفاده شایان شد. برای ما شاگردان لباس اینفورم و سرود تهیه گردیده در جشنهای خود دبستان و مشروطیت به نمایش و خواندن سرود می پرداختیم که برای مردم تهران تازگی داشت. باور کنید ژیمناستیک و ورزش در آن روزها که پنجاه سال قبل بود این قدر در تهران تازگی داشت که خودمیر مهدی ورزشنده که حقا او را باید پدر ورزش و ژیمناستیک ایران دانست اصطلاح خبردرد و به چپ چپ و به راست راست را نمی دانست و به ما که فرمان می داد می گفت: «آسوم سیون، آگوش گوش، آدروا دروا.» ه هنوز این اصطلاحات فرانسه در گوشم طنین انداز است. میرزا تقی خان رهبر که محرک اصلی و اساسی ایجاد چنین دبستان نمونه ای در ایران بود نه تنها وقت و حوصله بلکه دارایی خود را هم بر سر این عشق فرهنگی گذاشت و این قدر جلو رفت که کلاس هفتم نیز برای آن افتتاح نمود و من یک سال عمرم در آنجا تلف شد زیرا او نتوانست عاقبت آن را تکمیل نماید به نحوی که با ورزشکستگی عجیبی مواجه شده مدرسه منحل شد و من به زحمتی توانستم بعداً خود را وارد کلاس اول مدرسه دارالفنون که در واقع همان کلاس هفتم بود بنمایم.

به هر حال من دیگر میرزا تقی خان را ندیدم تا پنج شش سال بعد که در ضمن تحصیل در کلاس پنج و شش ادبی دارالفنون در روزنامه ستاره ایران به درج مقالات پرداخته عملاً مدیریت داخلی آن را برعهده داشتم. یک روز عصر بود که در پشت میز اداره روزنامه واقعه در یکی از کوچه های لاله زار، سعدی فعلی، که آن روز معروف به خیابان لختی بود نشسته بودم یک مرتبه او را دیدم وارد اتاقم شد مرا بغل کرد و بوسید و تبریک به قلمم گفت که از روزنامه ستاره بدان آشنا شده بود می گفت: من در کرمانشاه هستم مفتش معارف روزنامه ای هم به نام رهبر منتشر می نمایم که از مبادله روزنامه ستاره ایران با آن به اسم شما که در ذیل مقالاتتان امضاء می کردید برخوردارم و خوشحال شدم که یکی از شاگردانم توانسته به این زودی خود را به علم نویسندگی در مطبوعات وارد نماید من نیز از مصاحبت او خوشحال شده و به هر نحوی بود به منزلم دعوتی به نهار نمودم که آن روز با پدرم بودیم و ساعتی خوش گذراندیم.

پنج شش سال بعد که من تازه وکالت می کردم این اطلاع ناگوار توقف بودن خان ناظم را علی قربانی رفیق مدرسه من با تأسف کامل داده او گفت: [خان ناظم گفته] به فلائی بگو به داد من برس حالم خراب است اگر چند روز دیگر در

زندان بمانم خواهم مرد کاری کنید که به بیمارستان شهربانی برای محاکمه منتقل شوم من که به مناسبت همسایگی با مرحوم دکتر علیم الدوله در امیریه که رئیس بهداری شهربانی بود و اینکه طبیب معالج خودم بود و با او دوست بودم فوراً نزدش رفته این تقاضا را نمودم که آن مرحوم قول مردانه داد و دو روز دیگر به بیمارستان شهربانی منتقل شده وقت ملاقات برایم به دست آمد هنگامی که من و علی قربانی او را روی تخت خوابش دیدیم با حالت نزار از من تشکر نمود و گفت: تا حالا جانم را خریدی زیرا این قدر محیط زندان کثیف و بی قواره بود که من داشتم تلف می شدم. پرسیدم چرا به زندان افتادی. گفت: اختلاس کردم، اختلاس و می دانم محکوم هستم ولی چون حکم محکومیت من به زندان نخواهد بود زیرا اختلاس من کمتر از یکهزار ریال است کاری کنید که زود محاکمه شده محکوم شوم که از زندان فعلی نجات یابم. گفتم: خان ناظم عزیز، چطور شد تو در ردیف مختلسین در آمدی؟ گفت: من پنج شش سال قبل که در کرمانشاه مفتش معارف بودم چند فقره پول از مدارس ملی گرفتم و رسید دادم که به اداره معارف کرمانشاه تحویل دهم چند ماه قبل که رئیس معارف استرآباد (گرگان) بودم باز پرس آنجا مرا خواست در این باره تحقیقات نموده که این پول را چه کردی؟ گفتم به اداره معارف کرمانشاه دادم از من مطالبه دلیل نمود گفتم مهلت می خواهم آن را پیدا کنم باز پرس به من احترام گزارده مدتی به من

مهلت داد تا چند روز قبل که دو مرتبه مرا احضار نمود و ذلیل و رسیده خواست. من که در این مدت نتوانستم دلیل یابم اظهار عجز نمودم او هم قرار توقیف مرا صادر نموده تحت الحفظ به تهران فرستاد که از آن روز به زندان افتادم تا به حال که مرا اینجا می بینید البته ریشه پرونده های کرمانشاه را خود بهتر می دانید چیست. نصرت الدوله از جمله حوزه های انتخابیه در

اختیارش کرمانشاه بود ولی آزادخواهان آنجا و من که روزنامه رهبر داشتم شدیداً با او به مخالفت پرداختیم او هم کینه ما را به دل نگاه داشت تا دوسال پیش که به اتفاق داور و تیمورتاش در سلطنت پهلوی به دادن سازمان به مملکت پرداختند و دیوان کیفری کارکنان دولت که از ابتکارات آنها بود به وجود آمد. نصرت الدوله از داور خواست هیئت تفتیشی ای به

کرمانشاه فرستاده، علیه مخالفان آن روز خود پرونده تشکیل دهد. باز پرس نیز به کلیه ادارات مراجعه نموده پرونده ها را می خواست و رسیدگی می نمود و عده ای از کارکنان آنجا چند نفر از اعضای معارف را بر روی همین گونه حرفها که برای من درآوردند دراز کرده یکی پشت سر یکی دیگر توقیف نموده پرونده های آنها را برای محاکمه به دادگاهها دیوان کیفر فرستاده اند. من که می دانم با این ترتیب در دادگاه محکوم هستم از شما انتظار دارم وکالت مرا قبول نموده هر چه زودتر وقت محاکمه ام را تعیین نمایید که محاکمه و محکوم شود که از زندان خلاص شوم و کاری کنید که تا روز محاکمه در بیمارستان بمانم.

من فوراً از او وکالتنامه گرفته به دیوان کیفری رفتم و پرونده اش را خواندم دیدم موضوع اتهام و ادعا نامه اش همین است که سه فقره قبض یکی ۴۵۰ ریال دیگری ۲۵۰ ریال و سومی ۳۱۰ ریال از او به دست آمده که از یکی دو مدرسه ملی گرفته و رسید داده است. باز پرس که از او دلیل ایصال این وجوه را به اداره معارف کرمانشاه خواسته از ارائه دلیل اظهار عجز کرده است به همین جهت او را امانتدار ما متعلق به دولت و حیف و میل کننده آن تشخیص داده طبق ماده صد و پنجاه و دو قانون مجازات عمومی را مختلس و قابل مجازات در محکمه دانسته است و من فوراً به ملاقات مرحوم شیخ عبدالعلی لطفی رفتم که رئیس دادگاه

شعبه دو دیوان کیفر بود و این پرونده به او ارجاع شده بود. من با آن مرحوم چون شوخی داشتم. گفتم: آمده ام به شما مرده ای بدهم که یک قربانی با پای خود آمده اصرار دارد زودتر کارد مجازات بر گلوش گذارده سرش را بیرید، آیا حاضر هستید وقت محاکمه اش را زودتر تعیین نمایید؟ لطفی پوزخندی زد و گفت: باز هم عمید آمده شوخی بکنند ولی مقصودت را

بگو. من ماجرا را شرح داده گفتم: این محاکمه برایم مجانی است زیرا متهم سمت معلمی و نظافت مدرسه ام را داشته حق بزرگی به گردنم دارد و از من چنین خواهشی نموده است و موجبات رسیدگی به پرونده اش هم فراهم است زیرا فقط یک متهم در پرونده اش دیده می شود که خود اوست و فعلاً هم در زندان چون بازداشت

این محاکمه یکی از دلایل دیگری است که موا بیش از پیش به رهبری خداوندگار معتقد ساخته است و برای هر خواننده ای دقت در آن مفید و مؤثر می باشد و به همین جهت مصلحت دانستم آن را در این کتاب منعکس سازم که در تاریخ ثبت شود

می باشد در دسترس دادگاه برای محاکمه قرار دارد و من هم قبولی وکالتش را ارائه داده ابرادی از حیث صلاحیت و نقض ندارم. مرحوم لطفی گفت: چه متهم و محاکمه خوبی! فوراً منشی را صدا کرد و پرونده را خواست و دستور داد آن را به سرعت جریان داده وقت محاکمه اش تعیین گردد.

در روز محاکمه من یک دفاع احساساتی نمودم که حتی لطفی تحت تأثیر قرار گرفت و با دست پای زیاد دو فقره قبض ۲۵۰ و ۳۱۰ ریالی را به عنوان اینکه در متن آن تصریح نشده بود که تقی رهبر آن را بعهده گرفته به اداره معارف مسترد دارد امر حقوقی تشخیص داده از عنوان کیفری خارج ساخته و از ازیان دو قلم تیره نمود. ولی نسبت به چهارصد و پنجاه ریال بود که آن را دلیل بر امانی بودن و چه مزبور و تعهد او به تسلیم به اداره معارف دانست و چون دلیل ایصال ارائه نشده، معمول بر خوردن آن

از طرف متهم تشخیص [داد] و او را مختلس در ۴۵۰ ریال از مال دولت دانسته محکوم به پرداخت ۲۲۵۰ ریال که پنج برابر آن بود و انفصال ابد از خدمت دولت نمود و چون در حکم دادگاه دیگر از حبس ذکری نبود دستور داد او را از زندان آزاد نمایند. میرزا تقی خان رهبر که تمام توجهش به «زندان» بود چنان از این حکم استقبال نمود و از دادگاه تشکر نمود که همه خیال می کردند او تصور نموده از جرم مبری است. البته ذیل حکم، تقاضای فرجام از آن نموده همراه من از محکمه خارج شد و به خانه اش رفت و عصر آن روز نیز برای تشکر نزد آمد در حالی که من متحیر بودم چطور از سوابق استخدام خود این طور انصراف حاصل [کرد] و معنای حکم انفصال ابد را درک ننموده است. به هر حال پرونده خان ناظم طبق معمول به دیوان کشور رفت و اتفاقاً نه او و نه من لایحه اعتراض هم به حکم مزبور ننوشتیم و آن حکم ابرام و قطعی گردید. یکی از اقوام رهبر «نیک نفس» مبلغ دو هزار و دویست و پنجاه ریال بابت محکومیت او را هم نزد مرحوم سید کاظم خان صدر دادستان دیوان کیفری برده تسلیم نمود و رسید دریافت کرد تا بدین ترتیب کار این پرونده تمام شود.

چندی از این مقدمه گذشت دیدم یک شب ماه رمضان که من شبها در دفتر وکالت می نشستم، خان ناظم پیدایش شد و با حالت نزاری به من گفت: درست است که از حبس خلاص شدم و جانم نجات یافت ولی من شش دختر دارم و محل ارتزاقم همین حقوق بود که از اشتغال به کار خودم به دست می آوردم. نه مالی دارم که از آن راه ارتزاق نمایم و نه کار دیگری غیر از خدمت به معارف می توانم انجام دهم فعلاً هم که محکوم به انفصال ابد از خدمت دولت چه کنم؟ یک فکری برایم بکن. گفتم: خان ناظم عزیز آن روز که اصرار

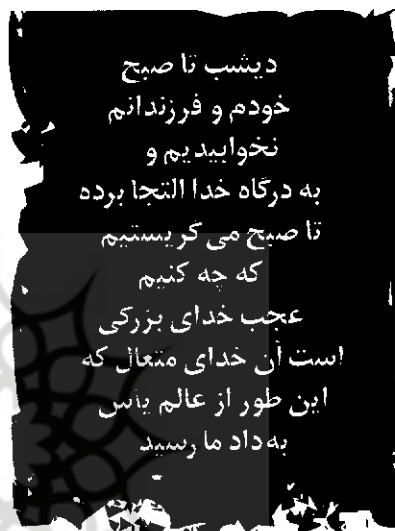
داشتی زود محاکمه شوی می بایستی فکر امروز را کسره باشی آن روز می بایستی موافقت نمایی که من ابراد به نقص تحقیقات در پرونده ات نمایم و تقاضا کنم از پرونده های معارف کرمانشاه و وزارت معارف در تهران در سالی که آن پولها را گرفته رسیدگی و تحقیقات نمایند تا دلیل وصول این وجوه را از آنها یافته شما را تبرئه نمایم.

خان ناظم در اینجا حرفم را بریده گفت: ولی تا آن کار می شد من در زندان مرده بودم زیرا من در توقیف باقی می ماندم تا مستطقی به رسیدگی خود پردازد و همان بقایم در زندان مرا می کشت و این پرونده برای همیشه بسته می شد پس آن روز وقت این کار نبود بلکه امروز باید دنبال این کار گشت و تقاضای اعاده محاکمه نموده مرا تبرئه کنی. گفتم: امروز هیچ گونه وسیله ای در اختیار من نیست ولی آن روز اگر ابراد به نقص تحقیقات می نمودم و دادگاه آن را می پذیرفت دیگر باز پرس مکلف بود دلایل مزبور را تهیه [کنند] و در پرونده منعکس سازد. عجله شما این حق را از دست ما گرفت. خان ناظم گفت: من در کرمانشاه نفوذ دارم.

دکتر زنگنه (عبدالحمید) و دکتر سنجابی (کریم) از شاگردان من بودند از آنها هم می توانم توصیه گرفته به کرمانشاه برویم و در دفتر و پرونده های معارف آن سالی که قبضهای من پیدا شده دلایل وصول وجوه مزبور را به دست آورم. من این قدر قادر به این کارم که حتی می توانم ولو با جعل رسید هم باشد این دلیل را تحصیل نمایم. آیا به نظر شما [این] کافی برای اجازه اعاده دادرسی از دیوان کشور برای محاکمه ام می باشد؟ گفتم: البته از موارد اعاده محاکمه همین است که وقتی دلایلی بعداً به دست آید که موضوع جرم منتفی گردد ولی چطور شما می توانید چنین اسنادی آورده مستظر اقدام شما

می باشم. سپس از نزد رفت تا یک ماه دیگر که دو مرتبه او را دیدم بسیار ناراحت و مأیوس بود و گفت: با هر زحمتی بود به کرمانشاه رفتم ولی هیچ گونه توفیقی در این کار نیافتم زیرا به من گفتند کلیه پرونده های آن سال را با دیوان کیفر فرستاده اند که به اتهامات سایر متهمان معارف کرمانشاه از قبیل سلطانی، رئیس معارف سبحانی، رئیس حسابداری معارف رسیدگی نمایند اکنون دستم به دامن شما یک فکری برای محل ارتزاق این عائله سنگین من کنید. گفتم: والله از من کاری در این راه ساخته نیست زیرا دلیلی برای اعاده محاکمه تان نمی توانم بیابم باید فکری دیگری کنید بیچاره خان ناظم چنان گریه با سر و صدایی کرد که مرا به کلی ناراحت نمود ولی افسوس که می دیدم نمی توانم برایش کاری کنم. سکوت کوتاهی بینمان برقرار شد و خان ناظم با دلی شکسته و یأس کامل از نزد رفت در حالی که قلب من شکسته تر از او بود که امکان انجام کاری برای اعاده محاکمه اش برایم حاصل نبود.

چند روزی از این مقدمه گذشت یک روز دیدم یکی از دوستانم شخصی را به نام سبحانی، رئیس حسابداری معارف کرمانشاه نزد آورده گفت: این شخص پرونده ای در دیوان کیفر دارد می خواهد به شما وکالت بدهد. من که آن روزها گرم کار و مایل به قبول امر وکالت بودم با شرایطی آن را پذیرفتم و دو روز دیگر برای قرائت پرونده اش به دفتر دیوان کیفر رفتم. بایگان مربوط به امر، یک پرونده قطوری جلویم گذارد که من طبق معمول خودم ابتدای پرونده را باز نموده شروع به خواندن صفحه به صفحه و برداشتن یادداشت از آنچه که مورد استفاده آن بود نمودم. آن روز تا ظهر به این کار ادامه دادم ولی چون پرونده، مفصل و قرائت آن پایان نیافته بود فردا نیز به دفتر دیوان کیفر برای ادامه مطالعه آن رفتم. از عجایب امر این است که من بر خلاف معمول خود که علامت در پرونده گذارده بودم تا از صفحه ای که خواندن پرونده نیمه کاره بود به بعد را بخوانم نمی دانم چه شد که یک مرتبه صفحه ای از پرونده نزد باز شد که گزارشی از حسابداری معارف کرمانشاه به وزارت معارف در آن بود حاوی ارقامی که رقم ۴۵۰ ریال به چشم خورد. این رقم که مدتی فکر مرا در پرونده خان ناظم به خود مشغول داشته بود بی اندازه جلب نظرم را نمود به همین جهت به جای آنکه صفحه را به هم گذارده سراغ صفحه ای بروم که دیروز علامت گذاردم و از آن به بعد را شروع به خواندن نمایم در مقابل این صفحه توقف نمودم و پیش خود گفتم: این را بخوانم ببینم چیست. وقتی آن را یک مرتبه خواندم و دیدم صورت وجوهی است که حسابداری معارف کرمانشاه به



وزارت معارف فرستاده است و این نامه نیز مینوت آن می باشد بیشتر علاقه مند به قرائت آن شدم و مخصوصاً به سطر ۴۵۰ ریال که رسیدم دیدم تصریح شده است « ۴۵۰ ریال به توسط میرزا تقی خان رهبر مفتش معارف ».

من که خیال می کردم عوضی می بینیم دو مرتبه آن را با دقت نگاه کردم دیدم درست درست است. این قدر به هیجان آمدم که دیگر نتوانستم آن پرورنده را بخوانم زیرا پیش خود فکر کردم منحصر دلیل اعاده محاکمه خان ناظم را به دست آوردم و فوراً از بایگان خواهش کردم رونوشت آن را تهیه نموده آن را مصدق نمایم و نزد خود، چون بهترین گنجینه ای نگاه دارم. من از فرط ذوق و شوق دیگر نتوانستم کار دیگری نمایم. خودم برای نویسنده رونوشت، کلمه به کلمه خواندم و او می نوشت تا آخر سر که آن را مقابله نموده و تصدیق کرده تمبر زد و من نسخه مزبور را گرفته ذوق کنان دفتر دیوان کبیر را ترک گفته به منزل آمدم و چند مرتبه آن نامه را خواندم و بیشتر بر تعجبم افزود زیرا پیش خود فکر می کردم اولاً چرا باید خدا به دل سبحانی بیندازد که مرا برای وکالت خود انتخاب نماید. ثانیاً چرا باید خدا مرا وادار نماید با شرایط سهل و ساده ای وکالت مزبور را پذیرفته باشم و ثالثاً چرا باید از بین این پرورنده قطور یک مرتبه در اول وقت که حوصله کامل خواندن و کار کردن را دارم این صفحه در برابر چشمم گشوده شود. رابعاً از همه مهم تر و عجیب تر اینکه چرا خدا به مغز و دل مرحوم لطفی و اعضای محکمه اش الهام نمود که از سه قبض ۴۵۰ ریال و ۲۵۰ ریال و ۳۱۰ ریال فقط قبض ۴۵۰ ریال را به دلیل اختلاس آن

مبلغ قرار داده و قبوض ۲۵۰ ریال و ۳۱۰ ریال را حقوقی تشخیص [داده] و متهم را از آن دو قلم تبرئه کرده باشد؟ آیا اینها به هم مربوط نیست؟ آیا دلیل بر این نیست که چون فقط سند وصول ۴۵۰ ریال به وزارت معارف می بایستی در دسترس من قرار گیرد که موجبات اعاده محاکمه و برائت خان ناظم شود، مرحوم لطفی آن طور رأی داده است؟ من که این صحنه عجیب از حکمت الهی را از جانب خدا بزرگ دیدم بی اختیار سجده شکر گزاردم و فوراً دنبال خان ناظم فرستاده او را به دفتر وکالت دعوت نموده ماجرا را برایش گفتم. بیچاره چند دقیقه ای مات و مبهوت شده زبانش از کار افتاد چشمهایش پر از اشک شد. بعد که از این حالت خارج شد و توانست به حرف بیاید باورش نمی شد آنچه می گویم حقیقت دارد. وقتی گزارش مزبور را به او دادم و آن را خوانده به سجده شکر افتاده گفت: دیشب تا صبح خودم و فرزندانم نخوابیدیم و به درگاه خدا التجا برده تا صبح می گریستیم که چه کنیم، عجب خدای بزرگی است آن خدای متعال که این طور از عالم یأس به داد ما رسید.

خان ناظم دیگر جان گرفته بود وکالت برای دادن عرض حال اعاده محاکمه به من داد که فردای آن روز دادخواست آن را به دیوان کشور تقدیم نمودم و به همان شعبه ای احاله شد که حکم محکومیت خان ناظم را ابرام نموده بود. چند روز بعد حکم دیوان کشور بر جواز اعاده محاکمه صادر شد و عجیب اینکه در حکم نوشته شده بود: «نظر به اینکه وقتی متهم از حکم محکومیت خود دادخواست فرجامی داده بود لایحه اعتراضیه ای هم نداده بود اجازه اعاده محاکمه داده می شود.» این جمله اخیر مرا سخت تکان داد زیرا معلوم شد حکمت این که چرا من برای اولین و منحصر مرتبه

در عمر وکالتم فراموش کرده بودم لایحه اعتراضیه فرجامی بدهم چیست؟ خدا آن روز خاطرهم را فراموش نمود، لایحه اعتراضیه ندهم که امروز به دل مستشاران همان شعبه دیوان کبیر بیندازد که از جمله دلایل لزوم اعاده محاکمه خان ناظم همان فراموشی از تقدیمی لایحه اعتراضیه باشد.

ای خواننده ای که این سرنوشت را می خوانی آیا دیگر ایمان و اعتقاد کامل نمی یابد که اعمال روزانه همه افراد بشر و بلکه حرکات کلیه مخلوقات خدا به هم مربوط و متصل بوده و واجد آثار منطقی و نتایجی است که در سرنوشت مخلوق خدا تعیین گردیده است. به هر حال با صدور حکم مزبور در شعبه دیگر دیوان کبیر که به ریاست زرین کفش تشکیل شد دو مرتبه خان ناظم محاکمه شده و حکم برائتش صادر گردیده و آن ۲۲۵۰ ریال هم با صدور چک دادستان به خان ناظم مسترد شد در حالی که مرحوم صدر می خندید و می گفت: دادستان همیشه دست بگیر دارد و این اولین دفعه ای است که شما دست بده او را دیده اید. از عجایب این بود که وزارت معارف نیز با ملاحظه حکم برائت او دو مرتبه او را رئیس معارف استرآباد (گرگان) نمود که بدانجا رفته اعاده حیثیت نسبت به وضع ناهنجاری باید که یکی دو سال قبل او را از آنجا تحت الحفظ به تهران فرستاده بودند. این بود یکی از محاکمات عجیبی که من در دوره سی و هشت سال وکالت دادگستری خود دیده اراده خدای بزرگ در صحنه های مختلف آن از نظر دقت گذرانیده بر ایمانم به خداوند افزوده شد.

نقل از کتاب یادداشت های یک روزنامه نگار - ابوالحسن صمدی نوری

